

شرقی آورد و با هم مشغول بصحبت و گفتگو شدند و من دنباله
مراسله را خواندم .

• • • با مطالبی که اشعار داشته بودید خیلی مورد
تعجب است که ملالت خاطری از شما در او تولید شود ! آیا
از تصور نمی کنند که در تمام ایران صد نفر خانم تربیت شده
تحصیل کرده مانند شما یافت نمی شود ؟ خوب در نظر دارم
که سابقاً بمن نوشته بودی او هم در سوئیس تحصیل کرده ،
این وصف خیلی غریب است که برای خاطر زنهای عادی
گوهر گرانبهائی مثل شما را از دست بدهد !

امروز وقتی که مراتب ترقیات مادی مملکت شما را
در جرابد خود می خوانیم و می بینیم که با چه سرعتی رو
بمراحل مدنیت میروید این گونه وضعیات اخلاقی ما را متعیر
می نماید .

اساساً ؛ آنچه ما بنظرمان میرسد ؛ این است که شرقی ها
در شهوت رانی ، افراط می کنند و این حالت آنها را از نیل
بمدارج عالیه اخلاقی باز میدارد . آیا مادر تصور خود دچار
اشتباه نیستیم ؛ اگر علت رواج این مفاسد را از وجود حجاب
در شرق بدانیم ؟ به بینید ؛ آن هیولاهای مضحک و در عین

حال مهیب ، چادر های عزا ، کفن های سیاه ، ترتیبات معاشرتی که همه آنها را شما برای من تشریح میکردید و من بدو قبول نمیکردم ، چه قدر برای ایران امروز زشت و بی تناسب است ؟ ما هر چه سعی می کنیم سر از این سر مهجول در نمیآوریم ؛ که چگونه خانمهای فضله ، سلوک شما هنوز هم راضی با سارت و محبوبیت خود هستند و جوانان متجدد هم سکوت کرده اند ؟ نه . این خیلی بد رسمی است . همین دبروز ، با مادام (لابارد) که تازه باشوهرش از شرق مراجعه کرده و از ایران هم گذشته است ، راجع باین اوضاع مذاکره میکردیم و او مشاهدات خود را در موقع ملاقات خانمهای متجدد ایرانی ، برای من شرح میداد ، که چگونه همه باینک روح وحدت آمیز و فکر آزادی در برهم زدن اساس حجاب و اصول ناهنجار زناشوئی جدید بخرج میدهند ، اما متأسف بود که تظاهرات اجتماعی ندارند و برای پیش بردن منظور خود تشکیلات قابل نداده اند و آنچه آنها را تابحال ، وفق در حصول بمقصد ننموده همین امر است ، من گفته ام را تصدیق کردم . این نقص اگر نبود خانمهای ایرانی قطعاً تا حال آزاد شده و اینقدر دلج و هذاب نمی کشیدند ، وقتی قضیه

شمارا برایش تعریف کردم فوق العاده متاثر شد و ایراد گرفت که چنین خانمی چرا روز اول حاضر بزنانشوئی بایک شخص مجهولی شده است؟!

براستی دلم برای تو خیلی می سوزد مخصوصاً آنکه مادر هم نداری بی رودربایستی مسبب این بدبختی خانم بزرگ تو است: زیرا استبداد رأی او را بارها بوضوح مشاهده کرده ام اگرچه مدتی در مملکت ما زندگانی کرد ولی خودت بهتر میدانی: که دیگر قابل تربیت نبود.

خیلی میل داشتم مجدداً سفری باینجا می نمودی و ما پری قشنگ تو را می دیدیم: با این حال گمان میکنم که او حالا باز موجب خوشحالی تو است. آری عزیزم بچه تحفه نفیسی است، حتماً او بیک دختر سعادت‌مندی خواهد شد؛ گرچه پدرش بد است اما مادر خوبی دارد و یقیناً تو او را خوب تربیت خواهی کرد آیا همین طور نیست؟ اگر عکس خودت و او را برای من بفرستی بی اندازه - ممنون خواهم شد.

باری، چنانچه اطلاع داری، امسال موفق باخذ تصدیق لیسانس در علم حقوق می شوم و فعلاً مشغول بدادن امتحان

هستیم. تبارها در سر کلاس پیاد تو بوده ام و از خدا میخواستم که نو بایران ترقی و با من بتحصیلات خود ادامه میدادی: بین الان سه سال است که به مملکت خود رفته و در این مدت بلاوه برداشتن ملالت فعلی، آیا یک خانم دختر لیسانس به مثل من نبودید؟ ممکن است: جواب بدهید که باز موقعی مجبور بمراجعت می شدید و اگر خانم بزرگتان در اقامت شما در اینجا حرفی نداشت، ممهدا عشق وطن شما را بایران می کشانید و بالاخره بچنین روزی مبتلا می شدید؛ ولی نه عزیزم از کجا که این طور می شد؟ بیچاره ایرانی ها! آیا نمی دانند: که یک خانم فاضله چون شما در فرانسه، چه قدر قیمت دارد؟ اگر شما تعصب را کنار گذاشته و یک شوهر فرانسوی اختیار میکردید چه عیبی داشت؟

در هر صورت، امید وارم که در اثر پیش آمد های جدید بهبودی دلخواهی در زندگانی شما پیدا شود و شوهرتان از اعمال خود نادم گردیده موجبات تسلی بخاطر محزون شما را فراهم سازد. البته در این صورت بمن اطلاع داده و خوشوقتم خواهید ساخت. در مدت یکماه است که (ژره) از مادرید مراجعت ~~م~~ کرده و از طرف وزارت در لندن

یستی با و پیشنهاد کرده اند فعلاً حاضر بقبول شده
و تقاضای دو ماه مرخصی نموده در نظر دارد برای استراحت
به بیلاقات پیرنه برود. از قرار ~~یک~~ که پربروز از بیاناتش
فهمیدم گویا خیال خود را در خصوص عروسی با من بمادرم
گفته و کمان میکنم: من هم دیگر بواسطه اتمام تحصیل
توانم برایش ناز کنم. از شما چه پنهان؟ حقیقتاً او را دوست
دارم و باضافه بیش از این هم سزاوار نیست او را بلا تکلیف
و متحیر بگذارم. اگر چه ما زنها از تشنه نمودن مردها لذت
میدریم و خوشوقتیم که آنها را هر چه بتوانیم بیشتر مبهوت
و مجذوب سازیم بدون آنکه کمترین اعتنائی هم ظاهراً
بر رفتار آنان داشته باشیم ولی روی هم رفته (ژره) جوانی پاک
قلب و قابل ستایش است، در این مدت اندک حرکتی خارج
از نزاکت نسبت بمن ننموده و هیچوقت بدون اجازه به نزد
من نیامده و هر لحظه احترام و کرمیش بمن افزون تر بوده
در عوض من اعتراف میکنم که در حق او بی عدالتی کرده ام
حتی اغلب مادرم متغیر شده: ~~یک~~ بی چاره جوان را چرا
ایقدر عقید نگاه میدارم؟ عزیزم مادرم حق دارد: من با آنکه
(ژره) را از صمیم قلب دوست میدارم و تمام عالم را برای

وجود او میخواستیم معهذا اجازه نمیدهم : که بیش از اندازه
تزد من مکت نماید یا از حد معمول ملاقات تجاوز کند ،
او هم بطوریکه میدانی جوان بسیار نجیب و معجوبی است ،
علی ای حال ، گمان میکنم که در اوایل ماه سپتامبر ،
پس از مراجعت او از بیلاق عروسی کنیم و چنانچه بعدبلندن
برود همراه او عزیمت مینمایم .

زان ' برادرم ' هفته قبل با رتبه سلطانی با خانمش
بطرف مراکش حرکت کردند . پدرم بر خلاف معمول امسال
خیال ندارد بقصر تابستانی خود برود و در همین جا مشغول
مطالعه برای تالیف کتابی موسوم به (عروس صلح) میباشد
خودش تصور میکند که محافل مربوطه سیاسی به نشر این
کتاب اهمیت شایانی میگذارند (ژولیت) خواهر کوچکم
امسال نقاشی حاصل کرد و ضعیف شده . من وار و (نه نه لی لی)
پس از ختم امتحانات به بول خواهیم رفت و یکماه در آنجا
می مانیم ، جای تو خالی ، هر روز آب تنی در ساحل اقیانوس
اطلس ! تفریح خوبی است . مادرم نزد پدرم خواهد ماند و
هر دو خانه خلوت و خالی از اغیاری خواهند داشت !

پاریس - ۶ ژوئن ۱۹۲۹ - خواهرت شاتله

مطالعه این مراسمله، قدر و منزلت خانم را در نظر من
بمراتب بیشتر نمود؛ معلوم شد مشارالیهها، از تحصیل کرده
های دوفرانسه است و در آنجا دوستانی دارد! فعلا هم دارای
شوهری است که با او کدورتی حاصل کرده مشغول به وی را
بالیلا که باطابق دیگر رفته بودند مفتنم شمرده و فکر میکردم:
آیا ممکن است باینکیختن و سائلی، این زن و شوهر را آشتی
بدهم؟ در این ضمن، صدای ظریفی در بالای سر خود شنیدم

— آه دوست من چه فکر میکنید؟

— باین ... (اشاره به مراسمله).

— من میدانم حالا شما چه میخواهید بگوئید.

— چه خواهم گفت خانم؟

— همان چیزی را که فکر می کنید.

.. یعنی چه خانم؟ چه فکری! خواهشمندم واضح تر فرمائید

— آه خودتان که میدانید!

— پس شما فهمیده اید! چه عیب دارد نصیحت

دوستانه مرا بپذیرید؟

- دیدید آقا! نه ، نمی خواهم به بیانات شما گوش بدهم!
- خانم به بینید : هر چه باشد شوهر شماست بالاخره . . .
- خیر ، اشتباه میکنید .
- شاید . . .
- ممکن نیست .
- اینکه همیشه داشتم گذارید من حرفم رانعام کنم ! آخر .
- خیلی ببخشید . پس اجازه بدهید دیگر باشما مرادوه نداشته باشم !!



من نمیدانستم : چه علت مخصوصی باعث جدائی این خانم باشوهرش میباشد که باین درجه از او اظهار تفرق مینمایند؟! با آنکه در اسله ماه موازل شائله نشان میداد که این آقای مجهول تقصیر کرده در سوئس است ولی همین قدر حدس میزدم که عموماً اختلاف بین زن وشوهر ، در ایران ، روی چه اصولی است؟ و تا اندازه هم یقین داشتم که باید حق به جانب خانم باشد معیناً از آنساعت مایل بودم که هر طوری شده آنها را باهم صلح بدهم ! چون شوهر را نمی شناختم سعی میکردم که خانم را برای مصالحه مقدم قرار بدهم اما سعی

من ذره ای اثر نبخشید! زیرا معلوم شد نزدیک آنها، تمنع است!
دوست عزیزم، بعضی از مردم همینکه اندک نقاهتی را
را بین دو نفر احساس مینمایند بدون هیچ علتی در تشدید
آن میکوشند در صورتیکه نفسی هم برای خود آنها متصور
نیست! این قبیل اشخاص دارای روحی موزنی و مدهش هستند
آشنائی با آنها خیلی خطرناک و زیان آور است.

۱۰ - جواب مراسله

دوروز بعد، خانم مراسله ذیل را که در جواب
ماد موازل (شائله) نوشته بود بمن نشان داد:
خواهر مهربانم.

مرقومه عزیزت، چون آفتابی که اشعه فروزان الطاف
تو از آن یرتو افکن بود قلب تاریک مرا منور ساخت. همان
اندازه که وصول یک مراسله از ایران برای شما بدیع است
عکس آنها برای من مؤثر است. از ابراز احساسات صمیمانه
و تاسفات شما خیلی ممنون شدم ولی عزیزم، میل نداشتم: که
مقدار مهمی از مراسله پر قیمت خود را صرف یادآوری از
یک مرد خائن و بی شرفی کرده باشی که خلاصه نام او (ننگ
عالم بشریت) است! در صورتیکه من میخواستم اطلاعات
مفیدی از قضایای دیگر برایم بنویسی!...

تأسف مادام (لایارد) از اینکه خانمهای ایرانی برای حصول
بآمال خود تظاهرات اجتماعی ندارند بسیار متحیر است؛
این نکته از قضایائی است که خود ما بدان معترف هستیم
و البته بتدریج باید رفع نمود. ولی ایراد مشارالیهما بر شوهر کردن
من بیک مرد ناشناسی بی مورد است؛ زیرا اصولاً دختر بیک
روزی باید بشوهر برود؛ در این صورت چه فرقی است بین
خواستگار اولی یا آخرین؟ هویت و اخلاق همه بر ما مجهول
است، عدم رضایت شخص نخستین در ثانوی او هم موجود
است؛ فرضاً یکی را گفتیم نه، دومی نه، سومی، چهارمی
... بالاخره دهمی نه، ولی عاقبت چه؟ و حال آنکه معلوم نیست
یکی از دیگری بهتر باشد یا بدتر؟ ما که تا شب زفاف یا اقلاً
تا موقع عقد بندان حق دیدن همسر خود را نداریم و وسایل
دیگری هم موجود نیست که زن و شوهر بکدیگر را از روی
علاقه قلبی بخواهند و دوست بدارند چه کنیم؟ آیا شما اگر
بجای ما بودید چه میکردید؟ جز تسلیم!

حالا دیدید که من بی تقصیرم؟

آه دوست عزیزم، وقتی فکر این وضعیات را میکنم
دل از درد میشکافد، من زمانیکه تازه از فرنگ برگشته بودم

تمام آشنایان خانم بزرگم بانظر حیرت بر من مینگریستند! يك دختر ایرانی، فارغ التحصیل از لیسه مولیر؟ خیلی نادره است دخترها از روی تعسریمن نگاه میکردند در مجامع آنان گل سرسید بودم، تو بهتر میدانای: چه افکار عالی و خوبی در سر داشتم و نقشه چه خدمات بزرگی را برای ترقی نسوان ایران طرح کرده بودم؟ افسوس که تمام آنها را يك مرد بی وجدانی با اتکاء بنخاتم بزرگم، از مخیله من خارج ساخت و امروز در گوشه دهکده با خاطری محزون بسر میبرم و به بدبختی خود و خواهران عزیزم ندبه میکنم! و یگانه دخت عزیز خود را هم در ماه گذشته از دست دادم و در اول جوانی پیر و خانه نشین شده ام و الان این پروینی که باشا صحبت میکند غیر از آن است که در پاریس دیده اید: این است حال امروز من، با این احوال نمیدانم در مقابل کمایه شبیه به پیشنهاد شما راجع باز دواج بایک نفر مرد فرانسوی چه جواب بدهم که باز حمل بر تعصب نشود؟ نه عزیزم من آنطوریکه شما می گوئید متعصب نیستم! اما وصلت بایک نفر خارجی، چه صورتی دارد؟ در این خصوص خودتان میدانید که بارها باشما مباحثه و مجادله داشتم، خوب یاد دارم صکه شما همیشه برای پیش

بردن حرف خود، نسبت تعصب را بمن میدادید و حال آنکه بعضی اوقات تصدیق میکردید که حق بامن است. آیا در نظر دارید وقتی که از شما میپرسیدم: [عیل دارید زن یکنفر انگلیسی بشوید؟] چطور در اظهار عقیده و جواب تردید داشتید؟ با آنکه در مذهب هم اصولاً اختلافی ندارید معیناً آیا کتاب تطور ملل تالیف دکتر نامی مملکت خودتان مسیو گوستاواویون را نخوانده اید؟ که مخصوصاً در فصل پنجم از قسمت اول کتاب راجع بتوالد و تناسل چه مینویسد؟ این کتاب را اخیراً آقای دشتی یکی از مدیران جراید ایران بفارسی ترجمه کرده و من اصل آنرا در پاریس بدقت خوانده بودم؛ شما نباید فقط بمن نظر داشته باشید قضیه را از لحاظ اجتماع بسنجید خودتان متقاعد خواهید شد. اما در خصوص تعصب، آیا تعصب در حفظ ملیت، یا غرور ملی را زشت میدانید؟ از شما که فرانسوی هستید و ملت شما در وطن پرستی، ضرب المثل است این فکر بعید است! آری عزیزم من در این موضوع متعصبم، میخواهم یکنفر زن ایرانی باشم و بوطن مقدس خدمت نمایم. من وطن خود را بایی بردن مفهوم حقیقی (وطنیت)، دوست میدارم و در راه آن،

از همه چیز چشم می پوشم. خون پاک ایرانی در وجود من جریان دارد، پدران من همه از ایرانیان خالص و نسبت بوطن و وفا دار بوده اند شما میدانید که من اصلاً مازندرانی هستم تاریخ ایران بشما نشان خواهد داد: که این قطعه بواسطه داشتن موانع طبیعی کمتر مورد هجوم متهاجمین اجنبی واقع شده و با آثار محلی آن خیلی کم آسیب وارد آمده و همین جهت من يك نفر ایرانی نيك نژاد میباشم و قطعاً شما بدانید که من يك کارگرا دهقان پست ایرانی را برای شوهری خود بر بهترین جوانان متمول اروپائی ترجیح میدهم زیرا همگامیکه آن دهقان را می بینم روحم باعتراز در میآید و بوی گرد و خاک وطن عزیز خود را که بر روی لباس او نشسته چون مشک معطر است شمام میکنم من پنج سال در پاریس بودم شما چه میدانید که چگونه روز میگذراندم؟ هر روز صبح که از خواب بیدار میشدم احساسات و تمایلاتم نسبت بایران بیشتر از روز قبل بود فکر تقدیس وطن، هر لحظه در من قوی تر میگردد. غروب روزیکه يك لکه ابر سفید در آسمان فرانسه، در آن حاشیه افق سمت مشرق پیدا می شد میدیدم که از تابش نور خورشید، بر يك ارغوانی در آمده و مانند

يك تل گل سرخی از دور بنظر میرسید ، يك مرتبه تذكرات
دماغیم بیدار شده و بیاد وطن مقدس خود میافتادم . این ابر
ها شبیه بارهای موقع غروب ایران بودند . يك منظره قشنگ
يك صبح متبسم ، يك آفتاب شادان . يك سرزمین مصفا . . .
بالاخره یکهسته گل بنفشه . ایران محبوب را مثل يك سر
زمین بهشت آسائی بخاطر من میاوردند و در آن حین بود که
آه های سوزناك من ، در هوا مستهلک می شد و رفته رفته
اشکم جاری میگردید و قلبم می طپید و در همان آن آرزو
می کردم : روح مادرم بر من تجلی نموده و در مقابلش بسجده
افتاده زار زار گریه کم ؛ من در طفولیت دو مظهر گرانبها
را یکی پشت سر دیگری ، از دست داده بودم : وطنم ایران
و مادرم گوهر سلطان ، آیا حق نداشتم که بر فقدان هر دو گریان باشم ؟
روزی موقع عصر ، بگردش در صحرا رفته بودم و يك
فوج از سربازان فرانسه را که از عملیات صحرائی فارغ و
بسرباز خانه مسافرت می کردند دیدم اوه دوست عزیزم
آهنك موزون حرکت پا های آنان ، قاب مرا از جا كند
و خون در صورتم جمع شد و زانوهایم سست گردید و
دیگر قادر به حرکت نبودم : برای آنکه بیاد نظامیان رشید و

غیور و وطنم افتادم و تمنا کردم که کاش، زودتر بایران آمده
و آنها را از نزدیک کاملا تماشا نمایم؛ بهمین جهت وقتی که
عازم ایران گشتم از شوق و شغف در یکجا قرار نمی گرفتم،
خوب بخاطر دارم هنگام غروب روزی را که از عرشه کشتی
تا در میان تلاطم امواج دریای خزر، سواد بخار آلود بندر
پهلوی را دیدم چگونه اشک مسرت در دیدگانم درخشید؟
اکنون عزیزم با این مقدمات تو میگوئی که شوهر فرانسوی
اختیار کنم! من اگر مردم بودم زن خارجی نمیگرفتم،
راستی عزیزم، موفقیت شما را در اخذ تصدیق لیسانس
از صمیم قلب خواهانم.

از ورود مسیو ژره و خیال عروسی شما مسرور شدم
خوشی و خرمی شما را همیشه طالبم. خدمت پدر بزرگوار
و پدر محترمتان ارادت بنده را تقدیم نمائید. تو را و ژولیت
کوچولورا از دور می بوسم.

خواهر تو: پروین

طهران - قلهك ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۹

۲۳ ر ۴۸ و ۱۳۰۸

۱۱ - در صکنار چمن

وصول نامه مادموازل (شائله) و جواب پروین چنانچه
گفتم رشته ای از اصل موضوع بدست من داد اما هنوز غیر
قابل استفاده در ابهام و تاریکی دور میزد. دوروز بدون
آنکه از تصمیم خود خانم مشارالیهارا مطلع سازم شروع
بتهیه وسائلی برای یافتن شوهر او نمودم ولی فهمیده و بنا
بیان شیرینی گفت:

اوه دوست من، شما يك جوان خوبی هستید پس
اجازه بدهید شمارا در این خصوص قانع نمایم .
تشکر میکنم خانم .

آیا عیال دارید سرگذشت مرا بدانید؟
(من خجالت شدم) .

نه، من بشما اعتماد پیدا کرده ام خجالت نکشید
(در این حین دست مرا گرفت و راه افتاد) بیائید برویم در
کنار آن چمن خرم، زیر سایه درختان؛ به بینید چقدر هوا
مساعد است؟

(روبه لیلا کرده) گفت:

شما هم لیلا خانم، البته يك شربت بیما خواهید داد

(بمن) :

حالا چه میگوئید آقای من؟

(سکوت) ..

هنکام غروب است ، آفتاب رنگ پریده ، در زمینه صاف
آسمان لاجوردی ، دامنه سبز رنگ و با طراوت شمیران را
وداع میگوید ، باد خفیفی دروزیدن است و اشعه سرخ فام
خورشید را چون ریشه های پرده ابریشمی زردوزی شده در
بارهای مشرق زمین ، به حرکت در میاورد ، آنها می لرزند ، موج
میزنند ، رویهم میریزند ..

هوا کم کم میرفت که برنگ خاکستری تبدیل شود ،
پروین هنوز ساکت بود ، فکر میکرد ولی نفس های روح
نوازش از نزدیک : خیلی هم نزدیک ، چون روایح معطره ،
بایک جاذبه مقهور کننده و ملایمی احساس میشد و من با
بی سبری تمامی منتظر استماع بیانات شیرین و فرح انگیز
ویا شاید اسرار پر شرر و زهر آلود او بودم و سعی داشتم
که افکار او را از چشمان فتانش کشف نمایم اما بیپرده و
بدون موفقیت ! آرامی و سکوت ادامه داشت . خدایا چه
خواهد گفت ؟ بتدریج بر گونه های لطیف او سرخی تندی

ظاهر شد و قیافه اش جدی و منقلب گردید. از سرکشی طبع
حساسش ترسیدم. بازوی او را گرفته گفتم.

خانم شربت میل بفرمائید.

یکمرتبه مثل کسبیکه از خواب پریده باشد بخود

لرزیده و گفت:

اوه دوست من ببخشید.

سپس لبخند مطبوعی زده شربت را نوشند ولی فوراً
بحال اول برگشته و باز من مشوش شدم و دست او را گرفتم:

خانم شما را بخدا اینقدر فکر نکنید.

به، شما از چه میترسید دوست من، تصور میکنید

بیان من خسته کننده باشد؟

اختیار دارید خانم! این برای من سعادت است که...

نه، تعارف لازم نیست ولی حقیقت این است که من نمی

توانم قول بدهم: شما از شنیدن اظهارات من کسل نخواهید

شد. در سر نوشت من، همه قسم خوشیها، سعادتتمندیها

تجلیات روحانی، و همین طور بدبختیها، بحراناها، اضطرابات

یافت میشود؛ شما تبسمات شیرین و سپس اشکهای تلخ مرا

از خلال آنها خواهید دید.

خانم اجازه بدهید: شما را از شرح این داستان
منصرف نمایم .

چرا؟!

برای آنکه: وقتی تذکرات گذشته را بیاد میاورید
بالتبع شما را غمگین خواهد کرد و این برای سلامتی شما
مضر است. (پس از يك خنده تقریباً طولانی) .

بر عکس، اگر من احوالات خود را برای شما بگویم
دل از غصه خواهد ترکید؛ بگذارید این عقده ها را از دل
بیرون بریزم شاید: استراحتی احساس نمایم .

آخر ...

نه، نترسید اگر من خیلی حاسم در عین حال
خونسرد هم هستم .

۱۲ - پروین یا صفرا

يك صورت ملكوتی، مثل آنکه از آسمان بزمین
میاقتد: شیرین، ملایم، روح نواز، بالهجه فصیح زبان
پارسی شنیده می شود و ایام پراز مسرت طفولیت دخترکی
شنگول را بخاطر میاورد: که در سرزمین باصفای مازندران
روزهای درخشان بهار، در روشنائی خندان آفتاب، با گلهای

معطر بازی میکند و یاد روزهای سردی که آسمان از ابرهای سیاه پوشیده شده و بادهای مهیب و سخت میوزد با هم سالان خود در کنار بخاری پراز آتش در یک کلبه دهقانی تریب عروسک بازی میدهند، خیالشان راحت و روحشان آزاد است، چه عالم خوبی!؟

این صدای پروین بود که شنیده میشد:

آری نام اصلی من صغراسه و یک دختر دهقانی بیش نیستم که پرورش اولیه ام در آستانه بهشت، قطعه مینونشال مازندران شروع شده، پدرم مرد بزرگری بود که جز قریه (زیروان) و شهر (اشرف) جای دیگری را نمی شناخت. مادر مهربانی داشتم که در نزد همسران خود قرب و منزلت پرورانی حاصل کرده بود. پدرم از صبح تا غروب با کمال جدیت کار میکرد، هرق میریخت و شب با جسم خسته، بهانه مراجعت مینمود اما روحش خرم بود زیرا که مادرم از صمیم قلب او را دوست میداشت و هر دو بطیب خاطر در اول وحله، یکدیگر را پسندیده و خواسته بودند. در این موقع مادرم با ملایمت عنیفانه که عشق ساده او را میرساند از وی استقبال میکرد و حال آنکه خودش هم مقداری از روز را

در سر مزرعه کار می نمود. هر دو خوشبخت بودند و رایحه
از بوستان عشق بمشامشان میرسید.

این هانگانی بود که من در ضمن استماع سرگذشت مادرم
از او احساس کرده ام.



تازه من ' بسن پنج سالگی رسیده بودم که پدرم بواسطه
ناخوشی سختی ' در اوایل جوانی ' مرد و مادرم بی کسی شد
معها روی بیستگان خود نبرد اگر چه قومی هم نداشت.
تا توالت با استقلال طبع بی نظیری که غالباً زنان دهقانی
دارا هستند و در خانمهای اروپائی هم یافت میشود هدایت
مادرانه ' از من توجه و پرستاری کرد و وظیفه خود را
بانهایت صداقت انجام داد.

بواسطه وجاهت قابل تعسین و عفتی درخشنده تر
از گوهر شب چراغ او چندی نگذاشت که خواستگاران زیادی
پیدا کرد؛ شوهر ثانوی ؟ چقدر برای او نا زیبا و شرم آور بود !
همخواهگی بعد از پدرم ' با دیگری ' چه امر منحوسى ! ! بلا
شک ' دست رد بسینه همه گذاشت . روح نجیبش راضی نشد

که با داشتن مثل من فرزندی، یگانه یادگار محبوب شوهر مرحومش، بادیگری هم آغوش شود، بعد از فاجعه حزن انگیزی که برای او پیش آمده بود زناشوئی باغیر را گناهی تصور میکرد...

چندی با طالبین خود در زدو خورد بود تا آنکه کار بالا گرفت، تهدیدش کردند، درصدد آزارش برآمدند، چون سست عنصر نبود و مرده دلی نداشت تصمیم بفرار گرفت این اندیشه، وقتی در دماغش راسخ شد، نیم شبی، با چشمان اشک آلود و قلبی مضطرب و مأیوس، در حالیکه نایره خشمش شعله میکشید از خانه خود ترك علاقه کرده خویشتن را بچنگل تاریک انداخت و متواری شد: تا صبح راه رفت و دومی نیامود با آنکه من هم سربار دوشش بودم.

شما تصور میکنید: غر از این چه باید کرد؟ يك زن شوهر مرده، فلك زده، دهانی، بی یار و یاور، در مقابل کدخدای قریه، که شهوت مدهش او را احاطه کرده و بی شرمهانه برای دریدن پرده ناموس مشارالیهها، با نهایت نفوذ و قدرت، مجبزا است چه میتواند نمود؟ برای اطفاء حس حیوانی او سر نمکین فرود آورد؟ از بی قوتی و گرسنگی دل بمرک نهد؟

زیرا که : قطعاً هر روز بعنوان بن مختلف ، برایش اشکال تراشی می شد . نه ، مادر من ، از مراك و اهمه نداشت : گوهر زن پردل و متهور سر بلند و شرافت دوست بود اما حیات آتیه من ، .. این فکر او را مشغول میداشت .



بالاخره با مشقات زیادی بشهر ساری رسید . در آنجا دختر عمویی داشت که زن بکنفر خیاط بود خیاطا! اما همه کاره نخود هر آشی رئیس صنف نماینده بازار ، کارچاق کن ادارات بادنبهان دور قابچین . . . مادرم بمنزل او رفت . دختر عمو از دیدن او بسی شاد شد و مقدمش را گرامی شمرد و چندی نگذشت که آقای خیاط قد بلند ریش حنائی معروف ، چون اصرار مادرم را در اشتغال کار می بیند که زیاده از حد است برایش تعریف می کند که حکمران مازندران مرد خوبی است خیلی هم خوب و بانوی مهربان و خوش اخلاقی نیز دارد و بوی وعده میدهد که يك سمتی نزد مانو برایش درست کند . بگفته خود عمل کرد و مادرم در حرمخانه حکومت مازندران پذیرفته شد . مجدداً دوره خوشبختی ار مخصوصاً من شروع و چندی نوار سعادت مرا فرا گرفت تا آنجا

که عاقبت الامر من بشهر با عظمت پاریس ، عروس دنیا رفتم
ولی چه فایده ؟ امروز بسی بد بختم ؛ کاش از قریه زیروان
بیرون نیامده و در جوار قبر پدرم مدفون می گشتم !
داد از این دل پر درد . . .

۱۴ - بانو

ماد موازل (شائله) در مراسله خود اسمی هم از مادر
بزرگ من برده دیدند ! این همان بانوی حکومت مازندران
است که از هر حیث زن خوبی بود جز آنکه استبداد رای
محکمی داشت و بهمین علت امروز من چنین بد بخت شده ام
اگر چه ، از این استبداد او من بعضی اوقات استفاده های
خوبی برده ام ولی دریغاً که عاقبتم این شد . . .

بانو پس از مدت کمی نسبت بمادرم کمال محبت را پیدا
کرده چه او را زن قابل تربیتی یافت و اتفاقاً چون خودش
طغلی نداشت بمن هم بسی علاقمند شد ؛ همیشه مرا طلبیده
روی زانوی خود می نشاندنوازشم میکرد و زلفان پریشانمرا
شاله میزد ؛ انوقت مرا چنان ماد رانه می بوسید که از شوق
میلرزیدم . . . چه ایام سعادت مندی ! افسوس که بر نمی گردند !



شب میرفت و روز میآمد ایام میگذشت . طفولیت ؟
چه محیط خوبی ؟ چه آسایش خیالی ؟ خیالی نیست جز بی
خیالی ، محیطی پر از سادگی تبسمهای حلاوت بخش فریاد ها
کف زدنهای شور و غوغای طفلانه ، جست و خیز های چون
پروانه های قشنگ ، نغمه سرائی های درهم و ساده ،
گرستان ها ، اشک های درخت و درخشان ، .. همه باعث نشاط
روح است . چه روزگار خوشی بود ؟ .. تمام چون خوابی
گذشته من ماندم و غم و اندوه !



آقا ، حکومت مازندران ، مرد نجیب ، فاضل ، سنش
تقریباً چهل و پنج ، متمول ، طرف اعتماد دولت بود پس
از یکسال و اندی ، از تاریخ ورودش بساری ، مشغول مهمی
در وزارت داخله ، منصوب شد و ما را هم همراه خود بطهران
آورد . دیگر من و مادرم ، در جزو عائله او قرار گرفته بودیم
ما را بی نهایت دوست میداشت .



پس از تحمل صدمات فوق العاده ، از آن راه صعب